

وستفالی است. این چارچوب احتمالاً دیگر چندان مناسب نیست زیرا در عرصه روابط جهانی اشکال دیگری از قدرت، غیر از قدرت دولت، به منصه ظهور رسیده است. «نظم جهانی» توجهی به ماهیت عناصر تشکیل دهنده قدرت ندارد و وجهه نظر آن، از لحاظ تاریخی، ترتیب خاصی از قدرت به معنای اعم کلمه می باشد.

گرایشهای مهم در نظم موجود جهانی را می توان در درون يك نظام بین المللی متشکل از سه عنصر اصلی زیر مورد بررسی قرار داد: يك اقتصاد سیاسی جهانی، يك نظام بین الملل و «زیست محیط»^(۲) یا «اکوسیستم»^(۳) جهانی. این سه عنصر که هر یک به دلیل بویایی ذاتی، فی نفسه مستقل است، در عین حال به یکدیگر وابسته اند. در درون هر یک از این سه حوزه و همچنین میان آنها تضادهایی پدید آمده است.

اصطلاح «چند جانبه» به معنای سیاسی متعارف آن، به کشورها ربط پیدا می کند و منظور از آن روابط میان بیش از دو کشور در يك یا چند زمینه خاص است.^(۴) زمینه دیگری که اصطلاح «چند جانبه» از دیرباز در آن به کار رفته، روابط اقتصادی بین المللی است. در این مورد، منظور داد و ستد و پرداختهای چند جانبه است. «چند سوگرایی» به این معنا، با اصل کشور کامله الوداد در بازرگانی بین المللی و با تلاش برای قابل تسعیر کردن ارزشها و آزادی جریانهای سرمایه مترادف می باشد.^(۵)

نخستین مفهوم «چند جانبه» از نظام بین الملل ناشی می گردد و ناظر به روابط بین ملتها از مجاری سیاسی و سازمانهای بین المللی است. دومین مفهوم آن به روابط میان بازیگران اقتصادی جامعه مدنی در چارچوبی که دولتها و سازمانهای بین المللی آن را تنظیم کرده اند، مربوط می شود. این معنا، از نظر تاریخی، به شکل خاصی از اقتصاد سرمایه داری مبتنی بر بازار وابسته است که در آن جامعه مدنی از دولت مجزا و متمایز می باشد و عوامل جامعه مدنی قاعدتاً در نظامی مبتنی بر قوانین رفتاری عقلایی عمل می کنند. این تعریف، درباره روابط میان جوامعی مانند امپراطوریهای پیشین یا اقتصادهای متمرکز امروزی، چندان یا به هیچ وجه صادق نیست.^(۶)

زمینه خاصی که مفهوم اقتصادی «چند سوگرایی» در آن به منصه ظهور رسید، مذاکراتی بود که عمدتاً میان ایالات متحده و بریتانیا برای شکل دادن به نظم اقتصادی جهان پس از جنگ بین الملل دوم صورت گرفت. [در این مذاکرات]، ایالات متحده از اهرم اقتصادی خود برای واداشتن بریتانیا به انصراف از «بازرگانی ترجیحی» استفاده نمود.

نظام بازرگانی ترجیحی که به دنبال انعقاد قراردادهای ۱۹۳۳ اُتاوا میان کشورهای مشترک المنافع و امپراطوری بریتانیا برقرار گردید، از جمله اقدامات متعددی بود که برای مقابله با بحران اقتصادی جهانی در دهه ۱۹۳۰، از طریق اجرای سیاستهای حمایت گمرکی در درون يك مجموعه اقتصادی صورت گرفت. هنگامی که این مذاکرات جریان داشت، اروپا و اتحاد شوروی در اثر جنگ ویران شده بود و آنچه بعدها جهان سوم نام گرفت، [در آن زمان] از نظر اقتصاد بین المللی معنی روشنی نداشت و کشورهای مزبور در تعریف یا تثبیت مفهوم نظم اقتصادی جدید جهان نقش مؤثری ایفا نمی کردند.

در این چارچوب، منظور از چند سوگرایی اقتصادی، اصلاح ساختار اقتصاد جهانی برای تسهیل حرکت سرمایه در سطح جهانی بود؛ از چند سوگرایی سیاسی نیز همان ترتیبات رسمی افاده می شد که در آن زمان و تحت شرایط آن روزگار برای همکاری میان دولتها در زمینه مسائل مشترک برقرار شده بود. از نظر برخی افراد، میان جنبه های اقتصادی و سیاسی چند سوگرایی نوعی سازگاری و حتی تشابه وجود داشت و یکی از اهداف اصلی چند سوگرایی، تأمین امنیت و حفظ چند جانبه بودن اقتصاد و افزایش رشد اقتصاد سرمایه داری جهانی بود. «کوردل هال»، وزیر خارجه روزولت،

چنین عقیده ای داشت. برخی دیگر میان جنبه های اقتصادی و سیاسی چند سوگرایی تناقض می دیدند. به نظر آنان منظور از چند سوگرایی سیاسی از بین بردن تبعیض های ناشی از اقتصاد جهانی بود، تبعیضهایی که مثلاً در دهه ۱۹۶۰، به طرح درخواست هائی برای رسمیت بخشیدن به نظم نوین اقتصاد بین المللی انجامید. این عقیده از سوی رهبران جهان سوم ابراز می شد. در هر حال، فکر يك نظم جهانی ساده تر از آنست که کلیه نیروهای موجد

چند سوگرایی و نظم جهانی

● نوشته: Robert W. Cox

استاد علوم سیاسی دانشگاه یورک کانادا

● ترجمه: سیروس سعیدی

● منبع: Review of International Studies (1992)

○ امروزه مسأله «نظم جهانی» به موضوع رایج مباحثات سیاسی و مقالات روزنامه ها تبدیل شده است. پدیده «چند سوگرایی»^(۱) نیز به نحو فزاینده ای هدف پژوهشهای علمی قرار گرفته است. پژوهشگران موظفند آنچه را که رویدادهای جاری برجسته و نمایان ساخته است مورد تحلیل انتقادی قرار دهند. مقاله حاضر برخی از مسائلی را که در چنین تحلیلی باید مورد بررسی قرار گیرد، مطرح ساخته است.

چند سوگرایی و نظم جهانی دو مفهوم مرتبط با یکدیگرند. مفهوم چند سوگرایی از يك لحاظ به مفهوم نظم جهانی وابسته است. پدیده چند سوگرایی فقط در چارچوب خود قابل درک است و این چارچوب همان ساختار تاریخی نظم جهانی است. ولی چند سوگرایی در عین حال پدیده ای صرفاً منفعل و قائم به غیر نیست و از جنبه ای دیگر می تواند نیروی فعال و شکل دهنده نظم جهانی باشد. این که کدام يك از دو جنبه فوق (عامل / ساختار) می تواند مولد جنبه دیگر باشد، معمای است بی پاسخ.

برای درک اینکه پدیده چند سوگرایی تا چه اندازه تغییر پذیر است، نخست باید آن را در چارچوب تحلیل روابط جهانی قدرت مورد بررسی قرار داد. نگارنده عمده از استعمال اصطلاحاتی نظیر «روابط بین المللی» خودداری کرده زیرا اصطلاح مزبور فرضیاتی را درباره روابط جهانی قدرت در بر دارد که قابل بحث و تأمل است.

چارچوب اساسی مفهوم «روابط بین المللی» همان نظام دولت به سبک

معرض حمله^(۸) از سوی مقامات رسمی و پژوهشگران هلندی منتشر شده است، می نویسد:

«پدیده عجیب و مصیبت بار در دوران اخیر آن است که علی‌رغم آشکارتر شدن نیاز به تنظیم بهتر روابط میان ملت‌ها و برخورد چند جانبه با مسائل جهانی، هواداری از اندیشه رعایت مصالح بین‌المللی کاهش یافته و حتی از سوی برخی از نیرومندترین کشورها که به اقتضای موضع خود می‌بایست در صف مقدم [حامیان رعایت مصالح بین‌المللی] قرار داشته باشند و در گذشته نیز به وظیفه رهبری خود اذعان کرده بودند، خدشه دار شده است. این واقعیت بیش از همه در مورد ایالات متحده صادق است که رفتار اخیر آن عملاً به تضعیف ساختارهای چند جانبه از جمله خودسازمان ملل متحد، منجر گردیده است.»^(۹)

«رمفال» سپس ضمن اشاره به مواردی از بهبود در زمینه همکاری‌های بین‌المللی، خصوصاً کارهایی که پس از کنفرانس‌های «برتن وودز» و «سانفرانسیسکو» در مورد مسائل جهان سوم صورت گرفته است، سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«این همکاری‌ها به دلیل حصول یک تفاهم جهانی امکان پذیر شد، تفاهمی که به یک تعبیر، ناشی از آگاهی به این نکته بود که همه ما عضوی یک جامعه جهانی و همسایگانی هستیم که برای زیستن در کنار هم به نوعی اخلاق مشارکت نیازمندیم. این تفاهم ناشی از روشن بینی، اکنون به فاجعه تمایل به سلطه‌گری و افزایش تکروری در امور جهانی تبدیل شده است. اخیراً حرکت‌هایی در جهت هماهنگی سیاست‌های اقتصادی کشورهای صنعتی پیشرو صورت گرفته است. این کار، علی‌الاصول، بهتر از اقدام‌های ملی کاملاً ناماهنگ است، ولی همکاری در درون هیات مدیره‌ای از کشورهای قدرتمند به دشواری می‌تواند پاسخگوی نیاز جهان باشد، نیازی که مربوط به همه ملت‌هاست. در واقع، این کار به راحتی می‌تواند به تحکیم سلطه چند کشور معدود بر کشورهای متعدد منجر شود.»

در این چشم‌انداز، بحران چند سوگرانی در دهه ۱۹۸۰ با گرایش ایالات متحده و چند کشور قدرتمند دیگر به کنار گذاشتن سازمان ملل متحد به عنوان وسیله اقدام بین‌المللی، و تلاش این کشورها برای تکروری یا تسلط دسته جمعی بر جریان امور اقتصادی و سیاسی جهان بروز کرد. بحران اقتصادی اواسط دهه ۱۹۷۰ زمینه‌ای بود که این تحول در آن صورت گرفت.

یکی از عواقب این بحران، کاهش تمایل کشورهای ثروتمند به اعطای کمک مالی به جهان سوم و افزایش تمایل آنها به تأکید بر بازار آزاد، حذف مقررات دست و پا گیر و خصوصی کردن سیاست‌های اقتصادی داخلی و خارجی بود. گرایش‌های اخیر با این سوءظن توأم بود که دستگاه سازمان ملل متحد یک مرجع سیاسی ناسازگار و یک مانع بالقوه در راه آزادسازی اقتصادی است.

بدین ترتیب، بین چندسوگرانی اقتصادی قدیم که حامی نظم اقتصادی لیبرال پنداشته می‌شد و موسسات اقتصادی بزرگ جهانی تحت سلطه غرب (مثلاً صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) جایگاه آن بود، و چندسوگرانی سیاسی تری که مجمع عمومی سازمان ملل - جمعی که در نظر کشورهای قدرتمند اکثریتی از کشورهای ناسازگار جهان سوم را در خود پناه می‌داد - جایگاه نمادین آن بود، تعارضی پدید آمد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، ساختار و نظمی که زمینه چندسوگرانی را تشکیل می‌داد مجدداً تغییر کرد. اتحاد شوروی که در محاصره مشکلات اقتصادی داخلی قرار داشت و موجودیت سیاسی آن دستخوش تحولی عمیق گردیده بود، اصول «تفکر نوین» خود را درباره روابط جهانی و نظام سازمان ملل متحد اعلام کرد. در واقع، برای اتحاد شوروی، حفظ روابط دوستانه با ایالات متحده و همچنین استفاده از منابع ملی برای تحقق اهداف غیر نظامی، بذل توجه بیشتر به اوضاع داخلی به منظور مقابله با بحرانهای سیاسی و اقتصادی درون اتحادیه و عدم حمایت از مخالفت جهان سوم با مقاصد جهانی ایالات متحده، به اهداف اصلی تبدیل گردید.

کنار رفتن شوروی، به عنوان وزنه تعادل در برابر قدرت ایالات متحده، و همچنین کاهش قدرت اقتصادی و سیاسی جهان سوم، نیروی تازه‌ای به شورای امنیت سازمان ملل بخشید و ایالات متحده از این فرصت بهره برداری کرد. همکاری پنج عضو دائمی شورای امنیت به نحو چشمگیری در مورد جنگ

● در سالهای پایانی قرن بیستم، روند حوادث حاکی از دگرگونی مفهوم «استفالیائی» نظام بین‌الدول و تبدیل شدن آن به چیزی است که می‌تواند «قرون وسطی گرانی جدید» نامیده شود؛ یک نظام سیاسی چند رده‌ای، با منطقه گرائی‌های کوچک و بزرگ و هویت‌های گوناگون فرامرزی که در یک فرآیند سیاسی پیچیده، متقابلاً بر یکدیگر اثر می‌گذارند.

● رسانه‌های گروهی جهان، عامل انتشار اندیشه‌ها و روندهای جهان‌گرا هستند و همگرایی شیوه‌های تفکر و عمل در میان نخبگان سیاسی و اقتصادی، این اندیشه‌ها و روندها را تقویت می‌کند. با این وجود، ملت‌ها با تأکید بر هویت و سنن فرهنگی خاص خود در برابر گرایش به «یکسان سازی فرهنگی» ایستادگی می‌کنند.

تغییرات ساختاری در اواخر قرن بیستم را در بر بگیرد. جامعه جهانی، به معنای وسیع آن، در برگرفته نیروهای اقتصادی و اجتماعی کمابیش رسمی‌ای است که دامنه تأثیرشان از مرزهای کشورها فراتر می‌رود - نیروهایی که با آزادی عمل فراوان در خارج از حوزه مقررات دولتها عمل می‌کنند، و همچنین نیروهای دیگری که باز مستقل از دولتها در زمینه‌های بوم شناسی، صلح، مسائل بشری، مسائل قومی، حقوق بشر، دفاع از محرومان و... فعالیت دارند. چند سوگرانی را باید از نظر قابلیت آن در معرفی نیروهای درگیر در جهان، چه در سطح محلی و چه در سطح جهانی، مورد توجه قرار داد. درباره مناطق کوچک یا بخشهایی از کشورهای موجود که خواهان خودمختاری و حق اظهار نظر در امور جهانی هستند چه می‌توان گفت؟ ضعیف‌ترین کشورها چگونه می‌توانند به طور مؤثر در امور جهانی سهمین شوند؟ در مورد «اکوسیستم» که همراه دیگر جنبه‌های حیات به تمام بشریت تعلق دارد، چه کسی گفتگو خواهد کرد؟

برای آنکه تعریفی از چند سوگرانی به دست داده شود، نخست باید وضع نظام جهانی در حال حاضر و در آینده نزدیک و همچنین روابط قدرت که مصادق عینی «چند سوگرانی» است مورد ارزیابی قرار گیرد. «چندسوگرانی» در کلی‌ترین حالت خود مسائل زیر را مطرح می‌سازد:

- چه عناصری در روابط چند جانبه دخیل است؟
 - چه نوع نظامی این عناصر را به یکدیگر می‌پیوندد؟
 - چه وجه خاصی از نظام مورد بحث مصادیق عینی چندجانبه و چندسوگرانی را عرضه می‌کند؟
 - چه نوع دانشی برای درک پدیده چندسوگرانی مناسب است؟
- چندسوگرانی را از دو دیدگاه عمده می‌توان بررسی کرد: نخست به عنوان رسمی شدن و تعیین اصول نظم مستقر؛ دوم به عنوان مکان وقوع تأثیرات متقابل به منظور تغییر نظم موجود.

چندسوگرانی عملاً متضمن هردو جنبه فوق است اما این دو جنبه در ساختار کلی چندسوگرانی جایگاه متفاوتی دارند و کاربرد شیوه‌های گوناگونی را ایجاب می‌کنند. در حال حاضر، تحقیق جامع درباره مفهوم چندسوگرانی نمی‌تواند با تأکید بر یک جنبه و به زیان جنبه دیگر صورت پذیرد. در واقع، جنبه تغییر [نظم موجود] مهمتر از جنبه دیگر است.

«بحران چندسوگرانی»

بیش از پرداختن به مسائل یاد شده، نخست باید در مورد شرایطی که موجب گردیده مسأله چندسوگرانی بار دیگر در آستانه دهه ۱۹۹۰ مورد توجه قرار گیرد، به تعمق پرداخت. چرا امروزه مسأله چندسوگرانی تا این اندازه مورد توجه واقع شده است؟ «سر شریادات رمفال»^(۱۰)، دبیر کل کشورهای مشترک‌المنافع، در مقدمه مجموعه مقالاتی که تحت عنوان سازمان ملل در

ایران و عراق نشان داده شد.

روابط جدید پنج عضو دائمی شورای امنیت فرصتی فراهم آورد تا بریتانیا و فرانسه موضع ممتازی در کانون قدرت جهانی به دست آورند. درست است که بریتانیا و فرانسه به ایالات متحده نیاز داشتند، ولی ایالات متحده نیز آشکارا نیازمند کمک و همکاری آنها بود. وضع جدید برای چین در حکم وسیله‌ای بود که انزوای سیاسی ناشی از رویدادهای ۱۹۸۹ میدان «تین آن من» را تا اندازه‌ای از میان ببرد. بحران تابستان ۱۹۹۰ خلیج فارس و اقدام نظامی متعاقب آن، چهره جدیدی از نیروها ترسیم کرد که جورج بوش به کرات از آن به عنوان «نظم نوین جهانی» یاد کرده بود.

ایالات متحده که قبلاً یک عضوی اشتیاق سازمان ملل بود و معمولاً انتظار نداشت سیاستهایش با پشتیبانی گسترده اعضای آن سازمان مواجه شود، این بار با رضایت شوروی ابتکار عمل علیه عراق را به دست گرفت و از طریق شورای امنیت به اقدام خود مشروعیت بخشید. در ازای این رفتار سازمان ملل، ایالات متحده و اتحاد شوروی قبلاً تدابیری برای پرداخت بدهیهای معوقه خود به سازمان اتخاذ کرده بودند، هر چند موعد پرداختها به اندازه‌ای طولانی در نظر گرفته شده بود که همواره به عنوان یک اهرم فشار برای واداشتن سازمان ملل به رفتار مساعد به کار گرفته شود.

موفقیت ایالات متحده در شورای امنیت مساله چند سوگرانی را به گونه متفاوتی مطرح ساخت که با آنچه از قول «رمفال» نقل گردید، تضاد داشت. دیگر مساله این نبود که سازمان ملل بدون پشتیبانی مالی و سیاسی ایالات متحده چگونه می‌تواند به کار خود ادامه دهد، بلکه آن بود که آیا سازمان ملل در صورت تبدیل شدن به آلت فعل قدرتمندترین عضو خود، باز هم می‌تواند به عنوان یک سازمان جهانی مستقل عمل کند؟ اقدام سازمان ملل را می‌شد مشروعیت بخشیدن به ابتکاری پنداشت که ایالات متحده قبلاً درباره آن تصمیم گرفته بود، نه اقدام یک منبع مستقل در زمینه سیاست واقعاً بین‌المللی.

این مساله، خاصه برای کشورهای جهان سوم که قبلاً نفوذ فراهانی در تصمیم‌گیریهای مجمع عمومی سازمان ملل داشتند، مایه نگرانی بود. تاثیر ساختارهای اقتصادی جهانی که به کاهش مقاومت کشورهای فقیر در برابر آثار بازار منضبط و مصنوع نیروهای مالی و تولیدی جهانی، در یک نظام اقتصادی ساخته و پرداخته کشورهای ثروتمند منجر گردیده، این هراس را تشدید کرده است. اگر کشورهای جهان سوم دیگر نتوانند، حتی به طور ظاهری، از نوعی پشتیبانی ناشی از اقدام جمعی در سازمان ملل برخوردار گردند، در آن صورت چه وسیله‌ای برای ابراز نظر درباره نظم جهانی خواهند داشت؟

چارچوب سیاسی - اقتصادی فعلی جهان، به گونه‌ای که رفته رفته آشکارتر می‌شود پاره‌ای مسائل جدید را در رابطه با چندسوگرانی مطرح می‌سازد. یکی از آنها به فرآیند کسب اکثریت آرای شورای امنیت و ائتلاف نظامی در جنگ خلیج فارس مربوط می‌شود. پدیده‌های فوق‌الذکر، مولود سیاسی ویژه‌ای بود که تحت تأثیر فشارها و انگیزه‌های خاص کشورهای بوجود آمد. هزینه‌ای که ایالات متحده به صورت اعطای امتیازات مادی یا سیاسی برای کسب اکثریت آرای شورای امنیت و جلب مشارکت کشورها در ائتلاف نظامی متحمل شد، بر اثر توانایی آن کشور در واداشتن ژاپن، آلمان، عربستان سعودی و کویت به پرداخت بخشی از وجوه مورد نیاز، کاهش یافت. این گونه تدابیر در شورای امنیت که اعضای معدودی دارد می‌تواند مؤثر واقع شود ولی در مجمع عمومی به دشواری شریخش خواهد بود. فرآیند فوق را بسختی می‌توان با آن «تفاهم روشن بینانه» گذشته که خصلتی مستمر داشت و آقای «رمفال» آن را مطرح ساخته است، مقایسه کرد. آیا احتمال دارد که این فرآیند به قطب بندی در ساختار چند جانبه سازمان ملل منجر گردد و چند کشور مسلط را در برابر اکثریت کشورهای عضو که نسبتاً فاقد قدرت هستند و همچنین شورای امنیت را در برابر مجمع عمومی قرار دهد؟ سؤال دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه در صورت نبودن یک فرماندهی ویژه وابسته به سازمان ملل متحد، عدم الزام به پاسخگویی منظم در برابر شورای امنیت، و عدم ایفای یک نقش مشخص از سوی دبیرکل، یک کشور تا چه حد می‌تواند به نمایندگی از جانب سازمان ملل دست به اقدام نظامی بزند؟

جنگ خلیج فارس ظاهراً خلائی نهادی به جا گذاشت و سابقه‌ای مبهم و بالقوه خطرناک به وجود آورد.

مساله دیگر، روابط میان دولتها و نیروهای داخلی است. علی‌رغم مواضع رسمی دولتهای عربی عضو ائتلاف، مردم برخی از کشورهای اسلامی با عراق همدردی و نسبت به حضور نیروهای مداخله‌گر ایالات متحده و سایر کشورهای غربی در قلب جهان اسلام ابراز انزجار کردند. اسلام‌گرایی توده‌های مردم را نیز می‌توان نمادی از نارضایتی گسترده‌تر مردم کشورهای جهان سوم از سلطه سیاسی - اقتصادی سرمایه‌داری غرب پنداشت، سلطه‌ای که در دهه ۱۹۸۰ به دلایل گوناگون، از جمله بحران بدهیهای جهان سوم، بیش از پیش محسوس گردید. علاوه بر این، در کشورهای قدرتمندتر، از جمله در ایالات متحده، مردم به مخالفت با جنگ برخاستند. مخالفت گسترده داخلی تا چه اندازه می‌تواند مشروعیت ایجاد شده بوسیله سازمان ملل را خدشه‌دار سازد؟ آیا راهی وجود دارد که نیروهای مردمی نیز مانند دولتها بعنوان عاملی در چند سوگرانی منظور گردند؟

مساله دیگری که بحران خلیج فارس آن را در کانون توجه قرار داد، عواقب زیست محیطی جنگ بود. هشدارهایی که چند روز پیش از شروع مداخلات، در کنفرانسی در لندن، درباره بروز یک فاجعه زیست محیطی داده شده بود، سرعت با نشت نفت و به آتش کشیده شدن چاهها به حقیقت پیوست. فاجعه مذکور، در واقع، لزوم یافتن راهی برای تنظیم روابط میان محیط زیست طبیعی و اقدامات انسانی ناشی از تصمیمات سیاسی را، به منظور حفاظت از محیط

● شیوه استدلال در دیالکتیک تاریخی، تاکنون بر ارزیابی نیروهای قرار داشته که در طول تاریخ رشد یافته و امروزه متقابلاً بر یکدیگر اثر می‌گذارند، ولی از این پس بر پایه پیش‌بینی کانون‌های بحران و یافتن گزینه‌های واقعی برای آینده استوار خواهد بود.

● وظیفه کارگزارهای بین‌المللی، مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، عبارت است از واداشتن کشورهای «پیرامون» به گشودن دروازه‌های خود به روی نیروهای اقتصاد جهانی و حفظ جهت برون‌گرایی سیاست اقتصادی این کشورها و مبارزه با هرگونه گرایش محلی به سوی توسعه «خودمحور».

زیستی که بشر، به عنوان یکی از اجزای طبیعت، در آن سهم می‌باشد، یادآوری کرد. بی‌آمدهای چندسوگرانی، چه در سطح رفتار دولتها، چه در سطح رفتار مردم و چه در سطح رفتار فردی، از حدود انسانی فراتر می‌رود و آن دسته از نیروهای غیر انسانی را نیز که بر دورنمای بقای انسان تأثیر می‌گذارند دربر می‌گیرد.

به هر حال، بحران چند سوگرانی در دو مرحله اخیر خود، پرسش‌های تازه‌ای را مطرح ساخته است:

□ چگونه می‌توان میان منافع ملی از دید قدرتمندترین دولتها، و چندسوگرانی سازگاری ایجاد کرد؟

□ آیا باید میان تضعیف چند سوگرانی از طریق تکرار دولت نیرومند و تضعیف چندسوگرانی در اثر آلت فعل شدن آن به وسیله یک دولت قدرتمند یکی را برگزید؟

□ شرایط حصول نوعی تفاهم جهانی به عنوان مبنای چندسوگرانی چیست؟ پذیرش رهبری یک کشور قدرتمند می‌تواند یکی از راههای حصول چنین توافقی باشد، البته تا موقعی که کشور مورد نظر به اعتقاد عموم مظهر ارزشهای مورد قبول جهانیان باشد. یک راه دیگر، قبول همزیستی نظامهای ارزشی گوناگون است، به طوری که اصول هر یک از نظامهای ارزشی مذکور در یافتن راه حل مسائل مشترک نقشی ایفا کند.

□ بین چندسوگرانی اقتصادی، یعنی فرآیندهای ساختارهای جهانی

متمرکز سازد. سازمانهای بین‌المللی هیچگاه به عنوان کارگزار جهانی که قادر به تعیین اهداف جمعی و بسیج منابع برای تعقیب اهداف مذکور باشند، از استقلال عمل واقعی برخوردار نخواهند شد. سازمانهای مذکور همواره وسیله‌ای برای اجرا و یا صرفاً حمایت آشکار از هدفهایی خواهند بود که توسط دولت‌های برخوردار از امکانات لازم برای تحقق هدف‌های مزبور، تعیین و به معرض اجرا گذاشته می‌شود. کار نهادهای بین‌المللی در واقع نوعی کار تشریفاتی برای مشروعیت بخشیدن به تصمیماتی است که به طور خصوصی اتخاذ شده است.

اصولی کلی که برای مشروعیت بخشیدن به این گونه تدابیر به هنگام اجرای تشریفات مورد بحث به کار می‌رود، بیشتر جنبه توجیه عقلایی انگیزه‌های واقعی را دارد. وظیفه یک تحلیلگر واقعگرا و برخوردار از بینش انتقادی، آن است که لفافه ملاحظات عمومی را کنار زده و مقاصد واقعی را آشکار سازد. استدلال بر مبنای اصول مورد بحث، در واقع نوعی انحراف بیمورد از موضوع واقعی، یعنی کشف منافع بنیادی درگیر در مسئله خواهد بود. فقط با آشکار ساختن این منافع است که می‌توان نیروهای متقابل را با یکدیگر تلفیق کرد، نیروهایی که به نوبه خود می‌توانند از نهادها و اصول حقوقی و اخلاقی بین‌المللی برای پیشبرد مقاصد گوناگون خود سود جویند. واقعگرایی سنتی حدود خود را می‌تواند تشخیص دهد: این حدود ناشی از پدیده احساس اخلاقی است. این واقعیت که برای جلب رضایت طرف ضعیفتر، شدیداً به اصول اخلاقی توسل جسته می‌شود، مبین آن است که احساسات اخلاقی نفوذ خاصی روی انسان و حتی امور بین دولتها دارد. حتی اگر دولت یک شخص کاملاً خیالی باشد، این واقعیت که مردم رفتار آن را به گونه‌ای با موازین اخلاقی می‌سنجند که گویی دولت شخصی حقیقی است، در تحدید دولت مؤثر می‌باشد. علاوه بر این، در تعریف مقاصد دولتها نیز ملاحظات اخلاقی می‌تواند دخیل باشد. با این وجود، تحلیلگر واقعگرا نباید بیش از اندازه برای احساس اخلاقی ارزش عملی قابل شود و همواره این نکته را در نظر داشته باشد که احساس اخلاقی گاه سرپوشی برای مقاصد خود خواهانه است. واقعگرایی سنتی، در حد تشریح وضع چندسوگرایی، و خصوصاً بحران

اخیر چند سوگرایی، سودمند است. واقعگرایی سنتی روشن می‌سازد که چرا ایالات متحده، در دهه ۱۹۷۰ در جریان بحران چند سوگرایی، از نظام سازمان ملل متحد دوری می‌گزید و اینکه چگونه شوروی در شورای امنیت و اکثریت کشورهای جهان سوم در مجمع عمومی مانع پشتیبانی نهادهای مزبور از اهداف ایالات متحده می‌شدند. در این اثناء، آندسته از نیروهای اقتصادی که ایالات متحده بیشترین منافع را در آنها داشت، هم بلوک شوروی و هم جهان سوم را تضعیف می‌کردند و ایالات متحده عملاً می‌توانست سازمان ملل را به عنوان یک مرکز فعالیت چند جانبه نادیده انگارد و بگذارد که نیروهای اقتصادی روابط تدرت را همچنان به سود آن کشور تغییر دهند.

واقعگرایی سنتی، دلیل بروز دومین مرحله بحران چند سوگرایی را نیز بیان می‌دارد. حذف قدرت شوروی به عنوان وزنه مقابل قدرت ایالات متحده، اتخاذ مواضعی مشابه مواضع آمریکا از سوی شوروی در شورای امنیت، همراه با فشارهای مالی مداومی که متوجه کشورهای جهان سوم بود، پاسخ مساعد به ابتکار ایالات متحده در شورای امنیت را تضمین کرد. بیشتر کشورهای جهان سوم به خاطر فشارهای مالی ناشی از بدهی خارجی ناگزیر شدند راه را برای نفوذ نیروهای برتر - و تحت حمایت آمریکا - اقتصاد جهانی در اقتصادهای داخلی هموار سازند. هر کشور جهان سوم که بخواهد بر منابع اقتصادی خویش به نفع خود و به ضرر نیروهای بازار خارجی نظارت کند، نظام اقتصادی جهانی را به مبارزه طلبیده است، مبارزه‌ای که حتی اگر منشأ تهدید قابل ملاحظه‌ای نباشد، لااقل مسری است. شیلی و نیکاراگونه تنها کشورهایی نبودند که متحمل عواقب این امر گردیدند. اقدام نظامی که شورای امنیت تحت سلطه ایالات متحده اجازه آن را صادر کرد، همداری است به آن دسته از کشورهای جهان سوم که نظام موجود را به مبارزه می‌طلبند. به تعبیر واقعگرایانه، تشریفات «عمومی» که در شورای امنیت رعایت گردید، دلایل واقعی مبادرت ایالات متحده به جنگ با عراق را از نظر پنهان داشت.

مبانی معرفت شناختی واقعگرایی سنتی، تاریخگرا و تفسیری است. واقعگرایی سنتی فرضیه‌ای انتقادی است زیرا به ظواهر ارزشها اکتفا

اقتصاد لیبرال که نیرومندترین کشورهای سرمایه‌داری مدافع آن هستند، و چند سوگرایی سیاسی یا تمایل به نظارت مشترک بر آن نوع فرآیندهای اقتصادی جهانی که موجب تقویت کشورهای فقیرتر می‌گردد (همان گونه که در تقاضای نافرجام برای برقراری «نظم اقتصادی نوین بین‌المللی» مطرح بود) چه رابطه‌ای موجود است؟

□ نهضت‌های مردمی، اعم از آنها که در اثر حوادث شکل گرفته و یا آنهایی که اهداف دراز مدت (نظیر صلح، عدالت اجتماعی، حفاظت از محیط زیست، برابری حقوق زن و مرد) دارد، چه نقشی در چند سوگرایی ایفا خواهند کرد؟ □ در رابطه میان زیست کره و سازمان سیاسی و اقتصادی ساخته دست بشر، چند سوگرایی چه نقشی ایفا می‌کند؟

نگرشهای فلسفی در زمینه چندسوگرایی

مسأله غامض در پژوهش حاضر، بحران کنونی چندسوگرایی است. این مسأله را از زوایای متفاوتی می‌توان نگریست که هر یک معرف بینش فلسفی خاصی است. تفاوت این بینشها ناشی از تفاوت مکاتب معرفت شناسی و هستی شناسی است. مکاتب مزبور درباره اهداف و شیوه کسب معرفت درباره امور بشری عقاید گوناگونی ابراز می‌دارند؛ در مورد قلمرو تحقیق و ماهیت روابط بنیادی نیز نظرات آنها با یکدیگر متفاوت است. برای درک بهتر این نکته، می‌توان برخی از این بینشهای عمده را مرور کرد.

شناخت بینشهای مزبور عملاً به معنای ایجاد «الگوهای آرمانی»^(۱۰) است. در اینجا باید میان بینشها و صاحبان آنها تفکیک قائل شد. آثار برخی از نویسندگان به تعریف اشکال منطقاً منسجم «الگوهای آرمانی» کمک می‌کند، ولی بسیاری از نویسندگان بیش از یک بینش دارند. قصد نگارنده این است که به جای تفکیک افراد از یکدیگر نشان دهد که چگونه می‌توان از تلفیق چند فرضیه سنتی مهم به یک دیدگاه رضایت بخش دست یافت.

واقعگرایی

سنت واقعگرایی نقطه شروع نظریه پردازی نویسندگان معاصر درباره روابط قدرت است. واقعگرایی پیش از هر چیز بر دولتها و تحلیل رفتار تاریخی آنها تأکید می‌ورزد ولی به اعتقاد من دامنه آن به همین جا محدود نمی‌گردد. واقعگرایی در پیشرفته‌ترین تجلیات خود به ارکان اقتصادی و اجتماعی دولتها و نحوه تغییر ماهیت آنها مربوط می‌گردد. در واقعگرایی سنتی، دولت نه یک پدیده مطلق بلکه پدیده‌ای تاریخی است.

با این وجود، اجازه دهید جهانی را فرض کنیم که در آن دولتها تنها موجودات واقعاً نیرومند و درگیر در روابط قدرتمند و آنچه جلوی مقاصد جاه طلبانه هر دولتی را می‌گیرد، فقط ترس از مقابله به مثل دولتهای دیگر است. در چنین جهانی، چند سوگرایی، در بهترین حالت، مجموعه‌ای از ترتیبات گذرا خواهد بود که برای نیل به اهداف جمعی، از سوی دولتهایی که بطور موقت منافع مشترکی دارند وضع می‌شود. در چنین نظامی، نیروی محرک، همان تغییرات حاصله در قدرت نسبی دولتها و تعریف مجدد منافع ملی است. این عوامل می‌تواند ترکیب دسته بندی دولتهایی را که به وجود اهداف مشترک یا سازگار با یکدیگر می‌برند، دگرگون سازد.

در مفهوم واقعگرایانه نظم جهانی، نهادهای بین‌المللی، اصول کلی حقوق و رفتار بین الملل نیز نقشی ایفا می‌کنند ولی نقش آنها، به تعبیر مارکسیستها، خصیصتی رو بنایی دارد. این بدان معناست که به ارزش ظاهری نهادها و اصول مورد بحث نباید توجه کرد و آنها را باید وسیله تحقق اهدافی پنداشت که از برخورد واقعی منافع در درون نظام ناشی شده‌اند. آقای «کار» که آثار او هنوز نمونه‌ای از تفکر واقعگرایانه است، می‌نویسد: «همان طور که طبقه حاکمه یک جامعه برای تضمین امنیت و سلطه خویش خواهان صلح داخلی است و جنگ طبقاتی را که امنیت و سلطه اش را به مخاطره می‌افکند، محکوم می‌کند، صلح بین المللی نیز به یک نفع اکتسابی قدرتهای برتر تبدیل شده است.»^(۱۱) و «دولت بین المللی در واقع عبارت است از فرمانروایی آن دولتی که قدرت لازم را برای فرمانروایی فراهم آورده است.»^(۱۲)

در بینش واقعگرایانه، نهادهای بین المللی تا حد قابل ملاحظه‌ای می‌تواند تکثیر شود ولی هیچ یک از آنها نمی‌تواند اختیارات قابل ملاحظه‌ای را در خود

نمی‌کند و می‌کوشد مفهوم باطنی آنها را دریابد. واقع‌گرایی سنتی، ساختارهای تاریخی را همچون رویدادهای تاریخی در نظر می‌گیرد. منظور از اصطلاح ساختارهای تاریخی، آن دسته از الگوهای پایدار در زمینه اندیشه و عمل است که کشورها و ملتها در چارچوب آن عمل می‌کنند. این ساختارها در طول زمان - و به قول «فرنان برودل»^(۱۳) در دراز مدت - ایجاد و تجدید می‌شود. تحلیل انتقادی واقع‌گرایی سنتی عبارت است از فرآیند کشف مفهوم رویدادها در چارچوبهای تاریخی مشخص. هر فرضیه انتقادی، بیشتر در خدمت ضعف‌ها تا اقویا. ماکیاول را می‌توان نخستین نظریه پرداز انتقادی اندیشه اروپایی دانست. (به اعتقاد نگارنده، ابن خلدون، دیپلمات و پژوهشگر قرن چهاردهم هجری نخستین نظریه‌پرداز انتقادی تمدن اسلامی بود؛ و در تمدنهای دیگر نیز قاعدتاً نمونه‌هایی از فرضیه‌های انتقادی وجود داشته است.)

«شهریار»، اثر ماکیاول، علی‌الظاهر برای اقویا نوشته شده ولی نگارنده در واقع مکانیسم قدرت را به همگان می‌آموزد. واقع‌گرایی سنتی را باید وسیله‌ای برای تقویت ضعیف‌ترها و نشان دادن ابزار فریبنده قدرت به شمار آورد.

«نو واقع‌گرایی» که صورت تحریف شده واقع‌گرایی سنتی است، واقع‌گرایی را از ریشه‌های انتقادی اش جدا کرده و آن را در دست سیاستگران در قدرتمندترین کشورها، به وسیله‌ای برای حل مشکلات تبدیل می‌سازد. این واقع‌گرایی جدید که تا حد زیادی یک پدیده آمریکایی در دوره جنگ سرد است، سعی در ایجاد نوعی فن قدرت دولتی دارد. واقع‌گرایی نوین عناصر متشکله قدرت در کشورها را محاسبه و حرکاتی را که این عناصر می‌تواند در بازی قدرت صورت دهد ارزیابی می‌کند. معرفت‌شناسی واقع‌گرایی نوین، اثباتی است و هیچ بعدی از نظر تحول ساختاری تاریخی ندارد. دنیای روابط بین کشورها، دنیایی است معین که ساختار اصلی آن در طول زمان یکسان باقی می‌ماند. خود نظام هرگز دستخوش تغییر نمی‌شود و دگرگونی فقط در درون آن صورت می‌گیرد.

نهادگرایی لیبرال

از هنگام تهیه پیش نویس منشور ملل متحد تاکنون، فرضیه‌های دیگری مسأله چند سوگرایی را در کانون توجه خود قرار داده و منشور ملل متحد را بالقوه موجد نهادهایی دانسته که نظم جهانی را از طریق قرار دادن تدریجی نظام دولتی تحت نوعی مقررات نیرومند، دگرگون خواهد ساخت. جریان مورد بحث، یک سلسله نظریاتی را که هر یک از آنها ظاهراً به وسیله جانشین خود نفی گردیده، به دور افکنده است.

نخستین آنها نظریه عملکرد گرای «دیوید میترانی»^(۱۴) است. عملکرد گرایان، نوید از پیشرفت در جهت ایجاد دولت جهانی از طریق فدرالیسم جهانی، با ابداع فکر «سیاست ساده»^(۱۵) ناظر به سازمانهای تخصصی یا فنی، چاره دیگری برای نیل به دولت جهانی در نظر گرفتند. فکر اصلی عملکرد گرایان آن بود که با دخالت دادن حرفه‌ای‌ها و کارشناسان فنی که کار آنها، در وهله اول، حل مسائل عملی زندگی روزمره - از توزیع به موقع نامه‌ها گرفته تا اعتلای سطح سلامت، آموزش و رفاه - می‌باشد، در سازمانهای بین‌المللی مربوط به این قبیل مسائل، محیط تعاون ناشی از عملکرد گرای بر محیط خصومت آلودی که در انحصار دیپلماتها و رهبران سیاسی است غلبه خواهد کرد و یا آن را تعدیل خواهد نمود. در این صورت، دولت جهانی نه براساس نقشه، بلکه تدریجاً و خود به خود ایجاد خواهد شد.

عملکردگرایی در کارگزاریهای تخصصی که به عنوان اجزای متشکله نظام سازمان ملل متحد احیا یا ایجاد شدند، تجسم یافت. اندیشه موجد عملکردگرایی، ظاهراً از دهه ۱۹۶۰ که سازمان ملل کمکهای فنی خود به کشورهای در حال توسعه را افزایش داد، اهمیت پیدا کرد. نظام جهانی، به یک معنا به ایجاد ساختارهای دولتی که رسماً می‌بایست به آنها متکی باشد، کمک می‌کرد.

ولی عملکردگرایی با وجود تأکید بر «سیاست ساده» و متمایز کردن آن از «سیاست عالی»، که موجب بنیادی‌تر شدن سیاست «ساده» در دراز مدت شد، در این مورد که چگونه یک مرجع جهانی متمرکزتر ایجاد خواهد گردید، نظریه‌ای

ارائه نکرد. عملکردگرایی نوین این نقیصه را جبران کرد. به نظر هواداران عملکردگرایی نوین، آزادی عمل و اقتدار نهادهای بین‌المللی، در صورت وجود رهبری آگاهانه و اتخاذ سیاست‌های درست افزایش خواهد یافت. هر یک از حوزه‌های بزرگ صلاحیت عملکردی که به یک نهاد بین‌المللی واگذار شده بود می‌توانست به حوزه‌های پیوسته دیگری که فاقد هرگونه اقتدار بین‌المللی بود، تجاوز کند. بن بست است که در آن قدرت عمل در حاشیه اختیارات یک نهاد بین‌المللی قرار گرفته بود، در اثر یک رهبری مبتکرانه و با توافق نظر در مورد بسط اختیارات مزبور به یک حوزه مجاور از میان رفت، حوزه‌ای که در آن، عمل امکان پذیر بود. این حالت، «تسری» نامیده شد. عملکردگرایی نوین سلسله عوامل ذریبط را نیز توسعه داد و عناصری از جامعه مدنی - اتحادیه‌های کارگری، شرکت‌های صنعتی، گروه‌های حمایت از مصرف کننده و سایر گروه‌های فعال و همچنین احزاب سیاسی - را در بر گرفت. هدایت این منافع گوناگون به سوی نهادهای بین‌المللی، بر اقتدار این نهادها می‌افزود. در نظر «نوع‌عملکردگرایان» (Neofunctionalists)، افزایش آزادی عمل و اقتدار نهادهای بین‌المللی نوعی فرآیند یکپارچه شدن جلوه می‌کرد. «کارل و. دوچ» با نگرشی اندک متفاوت، یکپارچگی را شکل‌گیری «جامعه‌ای امن» می‌دانست که در آن گروه‌های مردم از وجود نهادها و عاداتی بهره‌مند می‌شوند که امید معقول به ایجاد تحول از راه‌های مسالمت آمیز و اجتناب از راه‌های خشونت آمیز را برمی‌انگیزد^(۱۶). «دوچ» بیشتر روی گونه‌های تفاهم مشترک و ارتباط تأکید می‌کرد و یکپارچه شدن را الزاماً به ایجاد یک قدرت مرکزی نیرومند منوط نمی‌ساخت^(۱۷).

● چندسوگرایی تا اندازه‌ای به معنی نهادی و قانونمند شدن نظم موجود است و از طرف دیگر، عرصه‌ای برای مبارزه نیروهای محافظه کار با نیروهای تغییر دهنده.

● ساختارهای تاریخی، الگوهای ثابت فعالیت و اندیشه بشر است که برای مدت زمان نسبتاً طولانی دوام می‌آورد. این ساختارها حکم واکنش‌های جمعی در برابر برخی مسائل مشترک را دارد، اعم از اینکه این مسائل به نیازهای مادی (اقتصادی) یا به همکاری، سازماندهی و امنیت (سیاست) و یا به تشریح سرنوشت و هدف بشر (مذهب و مرام) مربوط باشد.

بزرگترین موفقیت عملکردگرایی نوین در بررسی‌های مربوط به فرآیند یکپارچگی اقتصادی اروپا تحقق یافت.^(۱۸) قابلیت تطبیق آشکار نظریه مذکور با تجربه اروپای غربی موجب تطبیق آن با موقعیتهای غیر اروپایی گردید و در مورد آمریکای لاتین، به جای منافع مستقل و احزاب سیاسی، به نخبگان فن سالار اهمیت داده شد. عملکردگرایی نوین در کل جهان نیز به اجرا درآمد، هرچند در مورد اخیر مقبولیت آن نسبتاً کمتر بود^(۱۹).

رویدادهای تاریخی، اصالت عملکردگرایی و عملکردگرایی نوین را مورد تردید قرار داد و همکاری فنی نتوانست منازعات شرق - غرب در دوره جنگ سرد و مسائل سیاسی شمال - جنوب را که بعد از استعمارزدایی دهه ۱۹۶۰ نیز همچنان ادامه پیدا کرد (خصوصاً منازعات آفریقای جنوبی و اعراب و اسرائیل) فیصله دهد. مسائل مذکور، در کارگزاریهای تخصصی نیز همچون مجمع عمومی سازمان ملل، آشکار شد. در آن هنگام، عملکردگرایی به صورت مکتب سرمایه‌داریهای غرب جلوه می‌کرد، مکتبی که می‌کوشید در برابر آنچه قدرتهای غربی آن را «سیاسی شدن» کار فنی از سوی دیپلماتهای شوروی و جهان سوم می‌پنداشتند، ایستادگی کند.

عدم تشکیل جامعه دفاعی اروپا در ۱۹۵۴، به دلیل امتناع مجلس ملی فرانسه از تصویب پیمان تاسیس آن، در واقع نفی عملکردگرایی نوین بود. در دهه ۱۹۶۰ نیز که ژنرال دوگل مانع از آن شد که دیوان سالاری جامعه اروپا موجب تمرکز بیش از حد قدرت در بروکسل گردد، عملکردگرایی نوین بار دیگر نفی شد.

در سطح بین‌المللی، نظامها وسیله اعمال چنین مقرراتی هستند و به «اصناف» مورد نظر دورکیم در جامعه ملی شباهت دارند. در اقتصاد جهانی معاصر، فعالیت در برخی از زمینه‌ها به نظامهایی واگذار شده که کم و بیش به نحو مطلوبی حفظ یا اصلاح شده‌اند. به عنوان مثال، در زمینه بازرگانی، «گات» (که در هر صورت به نتیجه مذاکرات اورگوته بستگی دارد) وجود دارد، حال آنکه سایر زمینه‌های فعالیت (مثلاً مالیه و تولید) هنوز تا حد زیادی فاقد قاعده‌اند.

نهادگرایی لیبرال در پی یافتن پاسخ سئوالات زیر است:

آیا نهاد‌های بین‌المللی از اهمیت برخوردارند؟

برای کدام زمینه‌های فعالیت، قواعد بین‌المللی وضع گردیده و کدام زمینه‌ها فاقد قاعده است؟

آیا تراکم آثار متقابل فرامرزی در یک ناحیه خاص مبین آنست که در آن ناحیه یک نظام (Regime) ایجاد خواهد شد؟ ملاک عضویت یا عدم عضویت در یک نظام چیست؟^(۲۷)

نهادگرایی لیبرال در مراحل گوناگون رشد خود برخی ویژگیهای بنیادی داشته است. معرفت‌شناسی آن هم اثباتی و هم عقلی - استنتاجی است زیرا نهادگرایی لیبرال درباره عوامل و تأثیرات متقابل تحقیق می‌کند و می‌کوشد عملکرد آنها را طبق الگوهای انتخاب عقلی توجیه کند. نهادگرایی لیبرال فاقد بعد ساختار تاریخی و واقعگرایی سنتی است، یعنی بعدی که ناظر به چارچوبها یا ساختارهای خاصی است که عوامل و تأثیرات متقابل در آنها پدید می‌آید.

نهادگرایی لیبرال نظم موجود را مسلم می‌پندارد و هدفش نه انتقاد یا تغییر، بلکه بهبود نظم موجود است. در نتیجه، نقطه شروع در نهادگرایی لیبرال، همزیستی نظام دولتها و اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. مسائلی که نهادگرایی لیبرال با آنها مواجه است عبارتند از سازگار ساختن این دو ساختار جهانی و تأمین ثبات و قابلیت پیش‌بینی اقتصاد جهانی. بنابر این، نظریه نظام‌ها درباره همکاری اقتصادی میان هفت کشور پیشرفته صنعتی و سایر گروه‌بندیهای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در ارتباط با مسائل مشترک فی‌مابین حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد. ولی در عوض در مورد اقداماتی که برای تغییر ساختار اقتصاد جهانی صورت می‌گیرد، مثلاً در مورد تقاضای جهان سوم برای برقراری نظم اقتصادی نوین بین‌المللی حرف چندان برای گفتن ندارد. در واقع نظامها برای تثبیت اقتصاد جهانی طراحی شده‌اند و همان‌گونه که «کنوین» در اثر خود بر آن تأکید ورزیده، اثر بازدارنده دارند و دولتها را از اتخاذ شیوه‌های افراطی اقتصادی (مثلاً از گرایش به سوسیالیسم) بازمی‌دارند.^(۲۸)

پی‌آمدهای نهادگرایی لیبرال عبارت است از: تأسیس یا حتی تغییر نظامها یا نهاد‌های جدید بین‌المللی، در صورت فقدان قدرت حاکمی که قادر و مایل به تأمین منابع مورد نیاز آنها باشد، احتمالاً بیش از پیش دشوار خواهد شد ولی نظامهای موجود احتمالاً باقی خواهند ماند و متناسب با مقدار اطلاعات و تسهیلاتی که برای حل مسائل مشترک اعضای خود فراهم می‌آورند، گسترش خواهند یافت. این نظامها و نهادها تأثیر متقابل دولتها و اجزای متشکله جامعه مدنی را در حوزه‌های عمل خود تسهیل می‌کنند. این طرزتلفی از چند سوگرایی، با برخورد سازشکارانه و محافظه‌کارانه با ساختارهای موجود نظم جهانی سازگار است.

ساختارگرایی جهان - نظام

فرضیه‌های «جهان - نظام» برخلاف فرضیه‌های نهادگرایی لیبرال، آشکارا به بررسی سازمانهای بین‌المللی گرایش ندارد ولی با این وجود چارچوبی برای توضیح چند سوگرایی ارائه می‌کند. فرضیه‌های مزبور با اعتقاد به کلیت نظام جهانی آغاز می‌شود. برپایه این عقیده، کشورها واحدهای متشکله یک کل به شمار می‌آیند ولی میان آنها نوعی رابطه ساختاری وجود دارد که از پیش به وسیله اقتصاد جهانی ایجاد شده است - رابطه‌ای که شکل ظاهری آن از یک هسته مرکزی و محیط پیرامون آن تشکیل گردیده و بین این دو نیز مقوله واسطه‌ای وجود دارد.

منظور از «دولت» جنبه سیاسی موجودی است که در وهله اول پدیده‌ای اقتصادی جلوه می‌کند. اقتصادهای مرکزی بر اقتصادهای پیرامون مسلط

تحلیلگران «نوع‌ملکردگرا» که قبلاً از «تسری» قدرت یک حوزه عمل‌کردگرا به حوزه دیگر سخن می‌گفتند، اکنون درباره «تحدید» قدرت قلمفرسایی می‌کردند.^(۲۹) آنچه که قبلاً جریان‌ی برگشت‌ناپذیر و نامود شده بود، اکنون راکد و احتمالاً برگشت‌پذیر به نظر می‌رسید.

وقتی جلوه فلسفی عمل‌کردگرایی و عمل‌کردگرایی نوین از دست رفت، نهادگرایی لیبرال موضع فکری خود را تغییر داد و به جای توجه به دورنمای جایگزین ساختن دولت با نوعی فرآیند یکبارچگی وسیعتر، توجه خود را بیشتر روی فرآیندهایی متمرکز ساخت که ترتیبات همکاری بین‌المللی از طریق آنها شکل می‌گیرد.

از اوایل دهه ۱۹۷۰، روابط فراملی مورد توجه قرار گرفت^(۳۰). این پیشش، تأکیدی را که عمل‌کردگرایی نوین بر جامعه مدنی داشت و آن را شبکه پیوندهایی می‌دانست که آزادی عمل دولت را در عین افزایش به نحوی محدود می‌ساخت، بیشتر کرد. اقتصاد جهانی، چه از نظر فعالیت موسسات بازرگانی که در سطح بین‌المللی عمل می‌کردند، و چه از نظر پیدایی نوعی جامعه فراملی متشکل از افرادی که بیشتر در اینگونه کارها شریک بودند، مورد توجه قرار گرفت. علاوه بر گروه‌های ذینفوذ، نهادگرایی لیبرال در گذشته نزدیک بر [نقش] «انجمنهای علمی» یا شبکه‌های فراملی مرکب از کارشناسانی که در دنیای خود راه نوینی برای درک و تعریف مسائل جهانی در برخی زمینه‌های مورد توجه ابداع می‌کنند، تأکید ورزیده است^(۳۱). به دنبال برتری دادن به جامعه مدنی فراملی، روی تلاشی دولت تأکید گردید با سرمشتقی که تحلیل سیاست‌گذاری ملی از دید «سیاست دیوان سالارانه» ارائه داده بود، دولتها نظامهایی متشکل از مؤسسات رقیب تلقی می‌شدند. در حالی که یک مؤسسه، در درون یک کشور، می‌توانست با مؤسسات مشابه در کشورهای دیگر ائتلاف کند و نفوذ خود را در کشورش افزایش دهد^(۳۲). حالا دیگر نهاد‌های بین‌المللی پدیده‌های پیچیده‌تری به نظر می‌رسیدند: از یک طرف بوسیله پیوندهای فراملی جامعه مدنی جهانی - از قبیل شبکه‌های نفوذی که تولید بین‌المللی و مالیه جهانی آنها را به وجود آورده بود - محدود می‌شدند و از طرف دیگر به ابزاری برای ایجاد ائتلافهای فرادولتی میان بخشهای اداری کشورهای گوناگون تبدیل شده بودند.

فکر «وابستگی پیچیده متقابل»^(۳۳) به یک رشته پژوهشهای جدید درباره «نظامهای بین‌المللی» منجر گردید. بدون آنکه قصد ارائه تعریف جامعی در میان باشد، نظام را می‌توان مجموعه هنجارها یا قواعدی تعریف کرد که گروهی از کشورها آن را به عنوان وسیله برداختن به برخی مسائل مورد علاقه مشترک پذیرفته‌اند. این نظریه به اصل مسأله همکاری و نحوه تداوم آن می‌پردازد، بدون اینکه آن را الزاماً به وجود سازمانهای رسمی بین‌المللی ربط دهد. علاوه بر این، وجهه نظر آن همکاری است، نه جایگزین ساختن دولت به عنوان منشاء قدرت. در نظریه نظامها، روی «عوامل معقول»ی تأکید می‌شود که تحت شرایط «عقلانیت محدود» عمل می‌کنند. یعنی در حالتی که شرایط دسترسی به اطلاعات کامل و سنجش مداوم منافع شخصی وجود ندارد، این نظریه بیشتر به روشهایی متکی است که در گذشته به اندازه کافی مفید واقع شده است. یکی از عواقب احتمالی اهمیت یافتن نظریه نظامها در شکل اخیر نهادگرایی لیبرال، تمایل به تأکید بیشتر بر نقش دولتها به عنوان بازیگران اصلی می‌باشد. یکی از مباحث اصلی نظریه نظامها، «ثبات سیادت جویانه» بوده است که به موجب آن نظامها تحت حمایت قدرتهای حاکم تشکیل شده‌اند. سئوالی که مطرح می‌شود این است: آیا نظامهایی که تحت چنین شرایطی تأسیس شده‌اند در صورت زوال قدرتهای مورد بحث می‌توانند با برجا بمانند؟ «رابرت کنوین» با تکیه بر اصل انتخاب معقول معتقد است که اشکال کنونی همکاری احتمالاً ادامه خواهد یافت زیرا وسایل - مقرون به صرفه، انعطاف‌پذیر و کاهش دهنده بلامتکلیفی - لازم برای نیل به اهداف همکاری را همچنان در اختیار دولتها می‌گذارد.^(۳۴)

یکی دیگر از پایه‌های نظری تئوری نظامها ظاهراً از فرضیه دورکیم نشأت یافته است. به نظر دورکیم، افزایش تقسیم نیروی کار که وابستگی متقابل افراد جامعه به یکدیگر را بیشتر می‌کند، عواقب نفاق‌انگیزی خواهد داشت - او خصوصاً از بحرانهای اقتصادی و جنگ طبقاتی نام می‌برد - مگر اینکه آثار سوء وابستگی با وضع مقررات مناسب برطرف گردد^(۳۵).

است و شرایط تولید آنها را تعیین می کند.

مازاد لازم برای تقویت اقتصادهای مرکزی از محل تولید اقتصادهای پیرامون تأمین می گردد^(۲۹).

بنابراین، اقتصادهای مرکزی، از طریق روابط اقتصادی فیما بین، مانع از توسعه اقتصادی مناطق پیرامون می گردد^(۳۰). ولی اقتصادهای حائل آن اندازه نیرومند است که خود را از این نوع استثمار ایمن دارد و برای احراز مقام برابر با اقتصادهای اصلی، مبارزه کند.

دولتها و روابط آنها ساختارهایی سیاسی است که رابطه استثماری موجود میان اقتصادهای مرکزی و پیرامونی را حفظ می کند. کشورهای پیرامون ضعیف تر از کشورهای مرکزی هستند و تحت نفوذ آنها قرار دارند. به همین دلیل، یکی از سلاحهای مهم کشورهای حائل، تقویت یکدیگر به منظور کسب استقلال از کشورهای مرکزی می باشد. حمایت اقتصادی از محصولات داخلی، ناسیونالیسم اقتصادی و برنامه ریزی ملی، چه به شکل سوسیالیستی و چه به صورت سرمایه داری دولتی، مشخصه مبارزه کشورهای حائل برای اعمال نظارت محلی بیشتر بر فرآیند توسعه می باشد^(۳۱).

این ساختار سلطه، متشکل از هسته مرکزی و پیرامون، نه فقط تحت تأثیر فشارهای خارجی بلکه در اثر پشتیبانی طبقات حاکمه یا نخبگان کشورهای حائل که از رابطه مورد بحث سود می برند، حفظ گردیده است و نخبگان دولتی، نظامی و اقتصادی کشورهای حائل نقش حساسی در حفظ این رابطه ایفا می کنند. این نخبگان به حمایت مادی و معنوی کشورهای مرکزی متکی هستند و موضع خود را در کشورهای خویش با جلوگیری از قدرت گرفتن نیروهای اجتماعی داخلی از لحاظ سیاسی و اقتصادی یا با هدایت نیروهای مزبور در جهت مقاصد خویش - مثلاً با سرکوبی مخالفین یا با منحصر کردن فعالیت سیاسی به احزاب مخالف «مطیع» و سرکوب اتحادیه های کارگری یا اعمال نظارت بر آنها - حفظ کرده اند. در کشورهایی که این ساختار جانبی قدرت سرنگون گردیده، اجزای متشکله آن می توانند با استفاده از منابع (مالی، اطلاعاتی و نهایتاً نظامی) کشورهای مرکزی، نیروهایی را که قدرت را از آنها گرفته اند، بی ثبات و مضطرب سازند.

این ساختار سیاسی سلطه گری با ساختار اجتماعی - اقتصادی دیگری همراه است که اقتصادهای پیرامون را به سوی اقتصاد جهانی که ساخته و پرداخته کشورهای مرکزی است سوق می دهد. اقتصادهای مرکزی می مانند که اقتصادهای پیرامون، سرمایه گذاری خارجی را بپذیرند و ضمن وارد کردن کالا و خدمات از کشورهای مرکزی منافع حاصله را به آن کشورها صادر کنند. ساختارهای نظارت بر نیروی کار در اقتصادهای پیرامون با ساختارهای مشابه در اقتصادهای مرکزی فرق دارد. در اقتصادهای نوع اول، وظیفه ساختارهای نظارت بر نیروی کار، تدارک نیروی کار ارزان و مطیع است زیرا عملکرد اقتصادی کشورهای مذکور تأمین نیازمندیهای تولید (با ارزش افزوده بالاتر) در اقتصادهای مرکزی و همچنین جذب بخشی از بازده آنها می باشد. این وابستگی نسبی نیروی کار در اقتصادهای پیرامون، شرایط داد و ستد را به نفع اقتصادهای مرکزی حفظ می کند و در عین حال منافع نیروی کار در کشورهای مرکزی را (که از این رابطه مرکز - پیرامون سود می برند) از منافع نیروی کار در کشورهای پیرامون تفکیک می کند. در درون اقتصادهای پیرامون نیز بخش اندکی از نیروی کار که برای بیمانکاران خارجی کار می کند در شبکه های اقتصاد جهانی ادغام می گردد ولی قسمت اعظم نیروی کار محلی همچنان محروم باقی می ماند. این ساختار با ایجاد تشتت میان نیروهای بالقوه مخالف، موجودیت خود را حفظ می کند.

در فرضیه جهان - نظام، چند سوگرانی فاقد آن مقام ممتازی است که در نهاد گرای لیبرال دارد. با این وجود، نظریه مذکور پیامدهای آشکاری برای چند سوگرانی داشته است. اولاً چند سوگرانی ابزاری برای رسمیت بخشیدن به ساختار سلطه اقتصادهای مرکزی بر اقتصادهای پیرامون پنداشته شده است. وظیفه کارگزاریهایی بین المللی نظیر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی عبارت است از واداشتن کشورهای پیرامون به گشودن دروازه های خود به روی نیروهای اقتصاد جهانی و حفظ جهت برون گرای سیاست اقتصادی این کشورها و مبارزه با هرگونه گرایش محلی به سوی توسعه «خود محور»^(۳۲).

کارگزاریهایی اقتصادی بین المللی مورد بحث عمدتاً از سوی کشورهای مرکزی کنترل می شوند و به ابزار تحمیل «سیاستهای متمایل به کشورهای مرکز» به کشورهای پیرامون تبدیل شده اند و این در حالی است که روابط مالی میان کشورهای مرکزی ماهیت کاملاً متفاوتی دارد^(۳۳). به این ترتیب، در دهه ۱۹۶۰ یک نظام تنسيق اقتصادی دو سطحی در اقتصاد جهانی ایجاد گردید: یک سطح عالی که فقط کشورهای پیشرفته سرمایه داری را در برمی گرفت و یک سطح پایین که کشورهای سرمایه داری از طریق آن شرایط مالی خود را به صورت دسته جمعی به کشورهای جهان سوم تحمیل می کردند. علاوه بر این، اعطای کمک فنی از طریق کارگزاریهایی بین المللی زیر نفوذ کشورهای مرکزی، به ابزاری برای تطبیق ساختارهای داخلی کشورهای پیرامون با مقتضیات اقتصاد جهانی تبدیل گردید. در فرضیه ساختارگرایی جهان - نظام، کمکهای بین المللی و دو جانبه جزئی از روش کلی وابسته ساختن جهان سوم تلقی می گردد، روشی که در آن ساختارهای داخلی سلطه گری و وابستگی موجب تشدید فشارهای خارجی می شود^(۳۴).

به هر حال، در نظریه جهان - نظام، چند سوگرانی عرصه ای برای مبارزه میان کشورهای مرکزی و پیرامون است، عرصه ای که در آن نارضایتی کشورهای جانبی ممکن است به تقاضای دسته جمعی از کشورهای مرکزی برای تغییر ساختار اقتصاد جهانی تبدیل گردد. تقاضایی که در دهه ۱۹۷۰ برای برقراری

● در حالی که واقعگرایی روی دولت و نظام دولتی تاکید می کند، دیالکتیک تاریخی در مورد فرایندهای اجتماعی موجود و دگرگون کننده اشکال گوناگون دولت و نظام دولتی، و همچنین درباره تحول ادراکات و مفاهیم موجد و تجدید کننده نظم جهانی به پژوهش می پردازد.

● ساختار سیاسی سلطه گری، با ساختار اجتماعی - اقتصادی دیگری همراه است که اقتصاد کشورهای «پیرامون» را به سوی اقتصاد جهانی که ساخته و پرداخته کشورهای «مرکزی» است، سوق می دهد.

● عملکردگرایی می تواند روابط درونی یک نظام منسجم را تحلیل کند ولی قادر نیست چگونگی بوجود آمدن یا تغییر نظام مذکور را توضیح دهد.

نظم اقتصادی نوین بین المللی مطرح شد، چنین جنبه ای داشت^(۳۵). مراحل دوگانه بحران چندسوگرانی را می توان تا حد قابل ملاحظه ای در چارچوب ساختارگرایی جهان - نظام توجیه کرد. امتناع نسبی ایالات متحده از پایبندی به نظام سازمان ملل متحد در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ را می توان یک واکنش پنداشت، واکنش نسبت به اینکه کشورهای پیرامون، در مجامع و کنفرانسهای بزرگ، از اکثریت خود در خلاف جهت اقتصاد جهانی بهره برداری می کنند. ایالات متحده و سایر کشورهای مرکزی برای باجگیری از کشورهای بدهکار جهان سوم به فشارهای مالی بین المللی متوسل می شدند و در عین حال برای جلوگیری از گسیختگی شیرازه امور سازمان ملل در اثر اقدام کشورهای جهان سوم، راه حلهای موقت ارائه می کردند.

ایالات متحده به تضعیف نهضتهای انقلابی آمریکای مرکزی نیز کمک کرد. در آستانه دهه ۱۹۹۰، در کشورهای جهان سوم که حکومتهایی موافق با سیاست تطبیق با اقتصاد جهانی روی کار آمده بود، نظم اقتصادی در سطح وسیعی برقرار گردیده بود. بدین ترتیب، خطر فوری مخالفت دسته جمعی با مقاصد کشورهای مرکزی در سازمانهای بزرگ بین المللی ظاهراً از بین رفته بود. در درازمدت، مسئله عبارت بود از پشتیبانی از دولتهای سازشکار جهان سوم و دادن یک هشدار بازدارنده در موارد معینی که انحراف شدیدی ملاحظه

برمی‌انگیزد که نهایتاً به تغییر آن منجر می‌گردد، برای تحلیل تغییر به معنای اعم کلمه، الگوی خوبی به نظر می‌رسد»^(۳۸). بنابراین، روش مورد نظر برای توضیح تغییر، هم دیالکتیکی و هم تفسیری است زیرا درباره مقاصد و مفاهیم نیز به تعمق می‌پردازد و برای تشریح چندسوگرانی و نظم جهانی که به صورت اجتماعی ایجاد گردیده، ذهنیت و عینیت را به یکدیگر می‌پیوندد.

این طرز تلقی را از یک نظر می‌توان تعمیق واقعگرایی سنتی پنداشت. در حالی که واقعگرایی روی دولت و نظام دولتی تأکید می‌کند، دیالکتیک تاریخی در مورد فرآیندهای اجتماعی موجد و دگرگون‌کننده اشکال گوناگون دولت و نظام دولتی، و همچنین درباره تغییر ادراکات و مفاهیم موجد و تجدید کننده نظم جهانی عینی پژوهش می‌کند.

بنابراین، طرز تلقی مذکور ابتدا به ارزیابی گرایشهای غالب در نظم جهانی موجود می‌پردازد و نیروهای مخالفی را که در درون نظم مزبور ایجاد شده و ممکن است به نقاط عطف برای تغییرات ساختاری تبدیل شود، شناسایی می‌کند. از این نظر، چندسوگرانی تا حدی به معنای نهادی و قانونمند شدن نظم موجود می‌باشد و از سوی دیگر عرصه‌ای برای مبارزه نیروهای محافظه‌کار و نیروهای تغییردهنده خواهد بود. معانی و مقاصد چندسوگرانی و نتیجتاً ساختارهای جدید یا دگرگون شده‌ای که چندسوگرانی در ایجاد آنها می‌تواند مؤثر باشد، همه قاعداً باید از رابطه میان چندسوگرانی با بحرانها و منازعات مربوط به نظم جهانی ناشی شود.

«کارل بولانی» ضمن تحلیل دیالکتیکی تاریخ اقتصادی و اجتماعی قرن نوزدهم، از یک نهضت دو مرحله‌ای نام می‌برد.^(۳۹) نخستین مرحله نهضت مذکور، استقرار بازار خودتنظیم شونده بود، یا به عبارت دیگر، واکنش بی‌برنامه و پیش‌بینی نشده جامعه برای صیانت نفس خود در برابر عواقب نفاق‌انگیز و از خود بیگانه کننده رفتار منطبق با مقتضیات بازار. در واقع جامعه درصدد برآمد که بازار را رام و متمدن کند.

با بینش دیالکتیکی، ظهور مجدد این نهضت را در اواخر قرن بیستم می‌توان تشخیص داد. یک روند اقتصادی جهانگرای نیرومند به سوی تحقق آرمان بازار در سطح جهانی پیش می‌رود، دروازه اقتصادهای ملی را به روی خود می‌گشاید و معاملات را از قید مقررات آزاد می‌کند. در حال حاضر روند مزبور واکنشهای حمایتی ملی را تضعیف کرده و هنوز هیچ نوع واکنش حمایتی در سطح جهانی شکل نگرفته است. با این وجود، عناصر مخالف با بی‌آمدهای اجتماعی و تشتت‌انگیز روند جهانی شدن، مشهود است. شکل آتی این عناصر و نحوه افزایش انسجام و قدرت آنها، به گونه‌ای که «تز» و «آنتی‌تز» تاریخی به یک «سنتز» جدید منجر شود، هنوز معلوم نیست. در این شرایط، چندسوگرانی به عرصه تلاش برای پشتیبانی از آزادی عمل نیروهای تجانس بخش اقتصادی از یکسو، و تلاش برای ایجاد ساختار مقررات جدید به منظور حمایت از تنوع و کشورهای ضعیف‌تر تبدیل شده است.

اقتصاد جهانی به یک پدیده مستقل از روابط اقتصادی بین‌المللی، یعنی مستقل از جریانهای اقتصادی برون‌مرزی که قاعداً تحت نظارت و مقررات دولتها قرار دارند، تبدیل شده است.^(۴۰) اکنون نظام تولیدی و مالی جهانی حوزه مستقلی از روابط قدرت را تشکیل می‌دهد و قدرت نظام دولتی را لااقل به میزانی که خود تحت نفوذ آن قرار دارد محدود می‌سازد.^(۴۱) تولید و مالیه جهانی در حال ایجاد ساختار اجتماعی روابط تولیدی جدیدی است که جانشین روابط «کشور-مرکز» و نیروی «کار-سرمایه» گذشته خواهد شد. تمرکززدایی از سازمانهای تولیدی و حرکتهای مهاجرتی دسته‌جمعی از جنوب به شمال ضمن ایجاد الگوهای جهانی تضاد اجتماعی، موجبات تازه‌ای برای منازعه در درون مرزهای ملی به وجود می‌آورد.

اکنون دیگر دور از بصیرت است که جوامع گوناگون را در مرزهای ملی محدود بدانیم و بیش از پیش ضروری است که درباره یک جامعه جهانی رده بندی شده بیندیشیم، جامعه‌ای که در آن تنها نخبگان قادرند نظم اجتماعی، و از جمله مرامی را که نظم مزبور در آن ریشه دارد شکل دهند و سایر گروههای اجتماعی در موضع ضعف نسبی قرار گرفته‌اند و در حالت رضایت یا محرومیت به سر می‌برند. مفاهیم «هسته مرکزی» و «پیرامون» که روش تحلیل جهان-نظام آنها را ابداع کرد و معنایی جغرافیایی دارد، رفته رفته بیشتر بر تفکیک و تمایز اجتماعی در درون و بیرون مرزهای ملی دلالت می‌کند.^(۴۲) در این فرآیند

شود. بحران خلیج فارس نشان داد که ستیزه جویی با سلسله مراتب اقتصاد جهانی نهایتاً مجازات نظامی به دنبال خواهد داشت. در این قبیل موضوعات، ساختارگرایی جهان - نظام با تحلیل انتقادی واقعگرایی سنتی قرابت پیدا می‌کند.

در ساختارگرایی جهان - نظام، چند سوگرانی صوری، یعنی آنچه که در سازمانهای بین‌المللی رخ می‌دهد، فقط بخش رسمی و مشهود نظام روابط کلی و پیچیده‌تری است که جهانهای اول و سوم را به یکدیگر می‌پیوندد.

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و سایل (مالی، اطلاعاتی، مخابراتی و نظامی) متعددی برای مداخله در کشورهای جهان سوم دارند و از پشتیبانی طبقات هم‌پیمان خود در کشورهای مزبور برخوردارند. تهدید هر یک از وجوه این ساختار پیچیده و وابستگی، واکنش تلافی‌جویانه‌ای به دنبال خواهد داشت که یکی از اشکال آن واکنش از طریق نهادهای چندجانبه است. واقعگرایی سنتی جریانهای کمتر مشهود این رابطه قدرت را در بعضی موارد خاص مورد پژوهش قرار می‌دهد؛ ولی ساختارگرایی جهان - نظام فرضیه ابتکاری کلی‌تر و اصولی‌تری عرضه می‌دارد. هر دو نظریه با نهادگرایی لیبرال که به ارزش‌ظاهری اعمال دولت و فرآیندهای چند سوگرانی توجه بیشتری نشان می‌دهد، فرق دارد. از لحاظ معرفت‌شناسی، تحلیل جهان - نظام خصلتی ساختاری -

عملکردی دارد و بر فرض وجود ساختاری از روابط منسجم که خود بخود گسترش می‌یابد مبتنی است. تحلیل جهان - نظام، نیروهای اجتماعی و اعمال اقتصادی دولتها را در چنین چارچوبی بررسی می‌کند و نتیجتاً، در مقایسه با واقعگرایی که توجه خود را بیشتر به دولتها معطوف می‌سازد، حوزه وسیعتری از فعالیت انسانی را دربرمی‌گیرد. ازدید واقعگرایی، تواناییهای اقتصادی منبع تقویت کننده قدرت دولت است ولی خود اقتصاد به واحدهای مستقل ملی تقسیم می‌شود، حال آنکه نظریه جهان - نظام بر پیوندهای فراملی اقتصاد کشورها به صورت یک رابطه سلطه‌گر - وابسته تأکید می‌ورزد.

ضعف فرضیه جهان - نظام به معنای محدود شدن عملکردگرایی است. عملکردگرایی می‌تواند روابط درون یک نظام منسجم را تحلیل کند ولی قادر نیست چگونگی به وجود آمدن یا تغییر نظام مذکور را توضیح دهد^(۴۳). آنچه که فرضیه جهان - نظام فاقد آن می‌باشد، توانایی توضیح دلیل تغییر و تحول ساختاری است. به همین دلیل جا دارد که فرضیه جهان - نظام را نوعی ساختارگرایی بنامیم. این ساختارگرایی می‌تواند نقطه مقابل یا مکمل تحول دیالکتیکی ساختارهای تاریخی باشد.

دیالکتیک تاریخی (۳۷)

همان گونه که در مبحث واقعگرایی خاطر نشان شد، ساختارهای تاریخی الگوهای ثابت فعالیت و اندیشه بشر است، الگوهایی که برای مدت زمانی نسبتاً طولانی دوام می‌آورد. این ساختارها حکم واکنشهای دسته‌جمعی در برابر برخی از مسائل مشترک را دارد - اعم از اینکه این مسائل به نیازهای مادی (اقتصادی) یا به سازماندهی همکاری و امنیت (سیاست) و یا به تشریح سرنوشت و هدف بشر (مذهب و مرام) مربوط باشد -، واکنشهایی که در قالب اعمال، نهادها و یا مفاهیم مشترک برای گروهی بزرگ از مردم تثبیت می‌شود.

این ساختارها تاریخی است زیرا در برخی شرایط خاص تاریخی یا به عرصه وجود می‌نهد و آنها را می‌توان واکنشی در برابر شرایط مذکور به شمار آورد. همچنین، هرگاه که شرایط مادی تغییر کرده یا اینکه مفاهیم و مقاصد پذیرفته شده مورد چون و چرا قرار گرفته، ساختارهای تاریخی نیز دگرگون شده است. این انعطاف‌پذیری، ساختارگرایی تاریخی را از ساختارگرایی‌ای که بر فرض وجود ساختارهای ثابت و لایتغیر (نظیر ساختارهای واقعگرایی نوین) مبتنی است، متمایز می‌سازد.

رالف دارندورف روش دیالکتیکی برای شناخت تحول را اجمالاً چنین تعریف کرده است: «فکر وجود جامعه‌ای که در ساختار خود مخالفتی را

جهانی شدن، نخبگان، حتی هنگامی که برای کسب سیادت در یک نهضت مشترک با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، تدریجاً به یک نیروی بنیادی مشترک تبدیل می‌شوند.^(۳۳) آنان که نسبتاً ضعیف‌ترند به دلایل ملی، قومی و مذهبی - که همه مانع انسجامند - دستخوش تفرقه می‌گردند ولی وابستگی ایشان نشانه‌ای از تشکیل یک جامعه جهانی است. این مسأله که ضعیف‌ترها در آینده چگونه عقاید خود را مطرح خواهند کرد، برای آینده چندسوگرانی از اهمیت فراوان برخوردار است.

نظام مالی جهانی توانایی دولتها را در پیشبرد سیاستهای مستقل اقتصادی و اجتماعی مفید برای مردمشان محدود می‌سازد. نظام دولتی در اواخر قرن بیستم بیشتر به عنوان مدافع نفوذ مالیه جهانی در اقتصاد کشورها و کمتر به عنوان وسیله‌ای برای دفاع از رفاه ملتها عمل می‌کند. دولتهایی که سعی در حمایت از ملت خود دارند با تلافی جویی نظام تحول یافته دولتی روبرو می‌شوند: در وهله اول با تلافی جویی مالی و سرانجام احتمالاً با تلافی جویی نظامی.

نظام دولتی، منافع و هزینه‌های جامعه‌ای را که به نحو فزاینده‌ای جهانی می‌شود، به گونه‌ای نامتوازن و به نفع کشورهای سلطه‌گر و از نظر اقتصادی نیرومند، تقسیم می‌کند. مراکز قدرت مالی و نظامی در کشورهای اخیرالذکر قرار دارد. این گونه‌های قدرت، حتی هنگامی که فرایندهای جامعه جهانی تضادهای اجتماعی و منازعات پنهانی میان جهانهای اول و سوم را - از طریق فرآیندی که آن را «جانبی کردن مرکز» نامیده‌اند - به درون مراکز قدرت جهانی می‌کشاند، اقتصاد فراگیر جهانی را تقویت می‌کند.

اکوسیستم را از این پس باید نه یک مرز ثابت و منفعل برای فعالیت انسان بلکه نیرویی غیربشری پنداشت، نیرویی که می‌تواند آثار چشمگیری در شرایط زندگی و بقای بشریت داشته باشد. بشریت فقط یکی از عناصر ممکن الوجود زیست کره است. یک الگوی نمونه برای تحقیق درباره تحول جهانی، ضرورتاً باید تأثیر تاریخی متقابل میان جامعه انسانی و سایر عناصر طبیعت را در برگیرد. زیست کره، الزامات غیرارادی خاص خود (مثلاً عواقب گرم شدن هوای پیرامون کره زمین) را دارد ولی چه کسی از جانب آن مذاکره خواهد کرد؟ این یکی از سؤالاتی است که آینده چند سوگرانی باید تحت الشعاع آن قرار گیرد.

این گرایشهای جهانگرای غالب را که بنیاد اقتصادی دارد، جریان یکسان سازی فرهنگی تقویت می‌کند. این جریان از مراکز شروع می‌شود که محرک فرآیند جهانی شدن هستند.

رسانه‌های گروهی جهان عامل انتشار گرایشهای جهانگرا هستند، و همگرایی شیوه‌های تفکر و عمل میان نخبگان بازرگانی و سیاسی، آنها را تقویت می‌کند. با این وجود، ملتها با تأکید بر هویت و سنن فرهنگی خاص خود در برابر این گرایش به یکسان سازی فرهنگی مقاومت می‌کنند. تغییراتی که در نقش دولتها در اقتصاد جهانگرا صورت می‌گیرد فرصت تازه‌ایست برای آنکه ملیت‌های فاقد دولت به صورت نهضتهای جدایی طلب یا استقلال طلب ابراز وجود کنند؛ و همین گرایشها به نوبه خود اقوام و گروههای مذهبی را که برای ابراز هویت خود در سیاست جهانی مرزهای ملی را نادیده می‌گیرند، تشویق می‌کند. نهضتهای اجتماعی طرفدار محیط زیست، تساوی حقوق زن و مرد و صلح نیز از مرزهای ملی فراتر می‌رود. همکاری فراملی میان مردمان بومی، قدرت آنان را در درون کشورهای خود افزایش می‌دهد. این رویدادهای گوناگون حاکی از تغییر مفهوم کاملاً «وستفالیایی» نظام بین‌الدول و تبدیل آن به چیزی است که بیشتر به آنچه «بول» آن را «قرون وسطی گرای جدید» نامیده شباهت دارد، یعنی به نوعی نظام سیاسی چند رده‌ای با منطقه‌گرایی‌های کوچک و بزرگ و هویتهای گوناگون فرامرزی که در یک فرآیند سیاسی - پیچیده‌تر، متقابلاً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارد.^(۳۴)

ستیزه جویی فرهنگی در بطن مسأله سلطه و برتری قرار دارد. در اینجواژه «سلطه» به معنایی که «گرامشی» از آن افاده می‌کند به کار رفته، یعنی ساختاری از ارزشها و ادراکات درباره ماهیت نظامی که در شخصیت تمام آحاد یک اجتماع نفوذ می‌کند. البته در این مورد خاص، منظور از اجتماع، جامعه جهانی متشکل از دولتها و نهادهای غیردولتی دارای شخصیت حقوقی می‌باشد.^(۳۵)

در یک نظم مبتنی بر سلطه، این ارزشها و ادراکات نسبتاً ثابت و بی چون و چراست و در نظر بیشتر افراد همچون نظم طبیعی اشیاء جلوه می‌کند. این مفاهیم و ارزشها در واقع معانی مشترکی است که خود نظم مورد بحث را تشکیل می‌دهد. این ساختار مفاهیم را یک ساختار قدرت تقویت می‌کند، ساختاری که در آن به احتمال قوی یک دولت غلبه دارد ولی سلطه دولت به تنهایی برای نیل به سیادت کافی نیست. سیادت از شیوه‌های عمل و تفکر قشر حاکم در کشور غالب یا کشورهای غالب ناشی می‌گردد، البته تا حدی که این شیوه‌های عمل و تفکر رقابت یا رضایت قشر حاکم سایر کشورها را برمی‌انگیزد. بنیان نظم مبتنی بر سیادت همان رفتارهای اجتماعی و مرامهایی است که شیوه‌های عمل و تفکر مورد بحث را توجیه و مشروع می‌کند. برتری، چارچوب تفکر را تشکیل می‌دهد و به این ترتیب عمل را تعریف می‌کند. امروزه میان قدرت نظامی که ایالات متحده در آن برتری دارد، و قدرت اقتصادی که در آن برتری امریکا کاستی می‌گیرد، شکاف آشکاری وجود دارد. قدرت نظامی یا اقتصادی هیچ یک به تنهایی، یا حتی با هم، الزاماً به معنای برتری نیست. در ساختار برتری، عوامل فرهنگی و عقیدتی از اهمیت فراوان برخوردار است. اینکه نظم مبتنی بر سیادت «صلح اجباری امریکایی» در حال زوال است یا نه، اکنون موضوع بحث است.^(۳۶) صرف این واقعیت که نظم مذکور مورد چون و چرا قرار گرفته، حاکی از تضعیف ابعاد عقیدتی سیادت می‌باشد.

اگر فرض را بر زوال سیادت نهیم، چند امکان منطقی برای آینده وجود خواهد داشت:

(الف) تجدید سیادت در حال افول^(۳۷) (ب) احیای اصول رو به زوال که مورد حمایت نه یک دولت بلکه اقلیت متنفذی از دولتهای مقتدر است، دولتهایی که باید قدرت خود را هماهنگ سازند^(۳۸)؛ (ج) بی‌ریزی یک سیادت جدید توسط دولت دیگری که به اصول نظم مورد نظر خود جنبه جهانی بخشیده است^(۳۹)؛ (د) سربرآوردن نظمی که مبتنی بر سیادت نیست و ضمناً فاقد اصول جهانی مؤثر می‌باشد، نظمی که حاکی از نوعی تعامل میان دولتهای قدرتمند رقیب است، دولتهایی که هر یک اقسام خاص خود را دارند و به احتمال قوی در چارچوب مناطق جهانی رقیب عمل می‌کنند^(۴۰)؛ و (ه) یک نظم ضد برتری جوئی که در آن قدرت در سطح وسیعتری منتشر گردیده و تعداد زیادی از نیروهای جمعی، از جمله دولتها، در مورد اصول جهانی نظم تازه‌ای که عاری از سلطه‌گری باشد به نوعی توافق دست یافته‌اند. کاملاً بدیهی است که امکان تحقق برخی از این احتمالات منطقی بیشتر است. باز بدیهی است که چندسوگرانی در هر یک از آنها نقش و امکانات کاملاً متفاوتی خواهد داشت. غیرمحمول‌ترین حالات عبارتند از حالات (الف) و (ج) - عصر قدرتهای مسلط و برتری طلب ظاهراً به سر رسیده است و هیچ نوع جانشین قابل قبولی برای پیمانهای صلح اجباری امریکایی یا بریتانیایی وجود ندارد. روند فعلی جهانی شدن، لااقل در میان مدت، حالت (ب) را بیش از همه محتمل می‌سازد. حالت (د) نیز در صورت وخامت شدید اوضاع، مثلاً بروز بحرانهای مالی بزرگ، تا حد زیادی امکان‌پذیر است. حالت (ه)، در آینده دورتر همچنان امکان‌پذیر خواهد بود و بسیاری از کشورهای ضعیف‌تر به آن امید خواهند بست.

یک نظم عاری از سلطه‌گری باید محتوای هنجاری خود را ضمن جستجوی وجوه مشترک سنن متشکله تمدن استخراج کند. شرط اول آن، شناسایی متقابل تمدنهای گوناگون است و این شاید دشوارترین گام باشد، خصوصاً برای کسانی که بینش سیادت جوینده مشترکی دارند و فاقد آمادگی لازم برای رها کردن امنیت خاطر ناشی از اعتقاد به یک نظم طبیعی می‌باشند، نظمی که از نظر تاریخی بر پایه تعمیم اصول از موضع قدرت و در قالب یک تمدن خاص شکل گرفته است. نحوه درک و گزارش کردن تحولات سیاسی خارج از جهان غرب در کشورهای غربی و به عبارت دیگر گرایش به اینکه هر پدیده‌ای از دیدگاه مفاهیم غربی نگریسته شود، این مشکل را تشدید می‌کند. به عنوان مثال، گرایش مزبور ممکن است به نوعی ستایش اغراق آمیز از تمدن سرمایه‌داری غرب و این برداشت که غربیها «غایت تاریخ» هستند، بینجامد. شناسایی متقابل، متضمن نوعی آمادگی برای کوشش در جهت درک دیگران از دید خود آنها می‌باشد.

studies, 19 (1990), pp. 347 - 64.

23 - J. Nye and R. O. Keohane, "Transgovernmental Relations and World Politics", *World Politics*, 27, 1 (October 1974).

24 - J. Nye and R. O. Keohane, *Power and Interdependence* (Boston, 1977).

25 - R. Keohane, *After Hegemony. Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, 1984).

26 - E. Durkheim, *The Division of Labour in Society* (New York, 1984).

27 - R. Keohane, "Multilateralism: An Agenda for Research", *International Journal* (Autumn, 1990); O. Young, *International Cooperation: Building Regimes for Natural Resources* (Ithaca, 1989).

28 - Keohane, *After Hegemony*, pp. 119 - 20, 245.

29 - I. Wallerstein, *The Modern World System* (New York, 1974).

30 - A. Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America. Historical Studies of Chile and Brazil* (New York, 1969).

31 - I. Wallerstein, "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System: Concepts for Comparative Analysis", *Comparative Studies in Society and History*, 16 (1974), pp. 38. 387 - 415.

32 - I. Hayter, *Aid as Imperialism* (Harmondsworth, 1971); C. Payer, *The Debt Trap: The International Monetary Fund and the Third World* (New York, 1974); J. H. Mittelman, "International Monetary Institutions and Policies of Socialism and Self - reliance: Are They Compatible? The Tanzanian Experience". *Social Research*, 47 (1980), pp. 141 - 65.

33 - R. Cox and H. Jacobson et al., *The Anatomy of Influence. Decision Making in International Organization* (New Haven, 1947).

34 - B. Erler, *L'aide qui tui* (Lausanne, 1987); J. H. Mittelman, *Out from Underdevelopment: Prospects for the Third World* (London, 1988).

35 - R. Cox, "Ideologies and the New International Economic Order: Reflection on some Recent Literature", *International Organization*, 33 (1979), pp. 257 - 302; S. Krasner, *Structural Conflict. The Third World against Global Liberalism* (Berkeley, 1985).

36 - W. G. Runciman, *Social Science and Political Theory* (Cambridge, 1965), pp. 109-34; R. Brenner, "The Origins of Capitalism Development: A Critique of Neo - Smithian Marxism", *New Left Review*, 104 (1977), pp. 25 - 92.

37 - I have discussed this concept more fully in earlier articles. See R. Cox, "On Thinking about Future World Order", *World Politics*, 28 (1976), pp. 175 - 96 and "Social Forces, States, and World Orders; Beyond International Relations Theory", in Keohane, (ed.), *Neorealism*.

38 - R. Dahrendorf, *Class and Class Conflict in Industrial Society* (Stanford, 1959), pp. 125 - 6.

39 - K. Polanyi, *The Great Transformation* (Boston, 1957).

40 - B. Madeuf and C. - A. Michalet, "A New Approach to International Economics", *International Social Science Journal*, 30 (1978), pp. 253 - 83.

41 - S. Strange, *States and Markets* (London, 1988).

42 - R. Cox, *Production, Power and World Order. Social Forces in the Making of History* (New York, 1987), chapter 9.

43 - S. Gill, *American Hegemony and the Trilateral Commission*, (Cambridge, 1990); K. Van der Pijl, *The Making of an Atlantic Ruling Class* (London, 1984).

44 - H. Bull, *The Anarchical Society. A Study of Order in World Politics* (New York, 1977), pp. 254 - 50.

45 - R. Cox, "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method", *Millennium Journal of International Studies*, 12 (1983), pp. 162 - 75.

46 - On this, see for example, P. Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers* (New York, 1987); J. Nye, *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power* (New York, 1990); S. Strange, "The Persistent Myth of Lost Hegemony", *International Organization*, 41 (1987), pp. 551 - 74; and S. Gill, *American Hegemony and the Trilateral Commission* (Cambridge, 1990).

47 - This would seem to be Nye's thesis in *Bound to Lead*.

48 - Envisaged notably in Keohane, *After Hegemony*.

49 - For example, speculations about a Pax Nipponica. See E. Vogel, "Pax Nipponica?", *Foreign Affairs*, 64 (1986), pp. 752-67, and a sceptical comment by R. Cox, "Middlepowermanship, Japan, and Future World Order", *International Journal*, 44 (1989).

50 - For example, R. Gilpin, *The Political Economy of International Relations* (Princeton, 1987).

دومین شرط ضروری برای نظم عاری از سلطه‌گری، فراتر رفتن از حد شناسایی متقابل و نیل به مرحله‌ای است که در آن میان سنن و تمدنهای گوناگون نوعی همزیستی و رابطه ایجاد گردد. دلایل این کار می‌تواند به شرح زیر باشد:

(۱) قبول شرایط بقا و تعادل مداوم در بوم‌شناسی جهانی - گرچه نتایج خاصی که در این باره باید گرفته شود مورد اختلاف نظر است؛ خویشتن‌داری متقابل در اعمال زور به منظور فیصله دادن منازعات - البته این خویشتن‌داری، خشونت سیاسی سازمان یافته را از بین نمی‌برد ولی هزینه توسل به زور را افزایش خواهد داد؛ و (۳) توافق در مورد کشف علل منازعه و ایجاد روشهای روبروشدن با منازعه، با در نظر گرفتن معیارهای متفاوت. دیالکتیک تاریخی برای پشت سر نهادن گذشته و رسیدن به آینده، از آستانه زمان حال می‌گذرد. شیوه استدلال دیالکتیک تاریخی که تاکنون بر ارزیابی نیروهای قرار داشته که در طول تاریخ رشد یافته و اکنون متقابلاً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند، از این پس براساس پیش‌بینی کانونهای بحران و یافتن گزینه‌های واقعی برای آینده استوار خواهد بود. دیالکتیک تاریخی از هر سه دیدگاه پیشین - واقع‌گرایی، نهاد‌گرایی لیبرال و تحلیل جهان - نظام - بهره می‌گیرد و در روش تفسیری خود آنها را با یکدیگر وفق می‌دهد. دیالکتیک تاریخی به مسأله چندسوگرانی به عنوان یکی از مسائل ایجاد نظم نوین جهانی می‌نگرد.

- زیر نویس
- 1 - multilateralism
 - 2 - biosphere
 - 3 - ecosystem
 - 4 - J. Kaufman. *Conference Diplomacy* (Leyden, 1968).
 - 5 - R. M. Gardner, *Sterling - Dollar Diplomacy. The Origins and Prospects of our International Economic Order* (New York, 1969).
 - 6 - K. Polanyi, C. Arensberg, and H. W. Pearson (eds.), *Trade and Market in the Early Empire* (Chicago, 1957).
 - 7 - Sir Shridath Ramphal
 - 8 - J. Harrod and N. Schrijver (eds), *The UN Under Attack* (Aldershot, 1988).
 - 9 - Harrod and Schrijver (eds.), *The UN*.
 - 10 - ideal types
 - 11 - E. H. Carr, *The Twenty Years' Crisis 1919 - 1939* (London, 1946), p. 82.

سایر متفکرینی که می‌توان آنان را پیرو سنت واقع‌گرایی به شمار آورد عبارتند از مورگنتا (Morgenthaw)، رینولدز (Reinholds)، ریمون آرون و ویلیام فاکس (Fox). این متفکرین خصوصاً از نظر میزان تأکید بر نقش اخلاق در سیاست با یکدیگر فرق دارند ولی همه آنان در یک بحث واحد شرکت جسته‌اند.

- 12 - Carr, *Twenty Years' Crisis*, p. 107.
- 13 - F. Braudel, *Civilisation matérielle, économie et capitalisme, XV - XVIII siècle tome 1 Les Structures du quotidien: le possible et l'impossible* (Paris, 1979) and "History and the Social Sciences: The longue durée, in Braudel, *On History*, trans. Sara Matthews (Chicago, 1980).
- 14 - D. Mitrany, *A Working Peace System: An Argument for the Functional Development of International Organization* (London, 1943).
- 15 - low politics
- 16 - K. W. Deutsch et al., *Political Community in the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience* (Princeton, 1957).
- 17 - K. W. Deutsch, *Nationalism and Social Communication. An Enquiry into the Foundations of Nationality* (New York, 1953).
- 18 - E. B. Haas, *The Uniting of Europe* (Stanford, 1958).
- 19 - E. B. Haas, *Beyond the Nation - State. Functionalism and International Organization* (Stanford, 1964).
- 20 - L. N. Lindberg and S. A. Schiengold, *Europe's Would - be Policy: Patterns of Change in the European Community* (Englewood Cliffs, N. J., 1979).
- 21 - J. Nye and R. O. Keohane, *Transnational Relations and World Politics* (Cambridge, Mass., 1972).
- 22 - P. M. Haas, "Obtaining International Environmental Protection through Epistemic Consensus", *Millennium Journal of International*